

# لغت نامه دهخدا



## یادآوری

متأسفانه به علت کثرت مقالات در شماره قبلی مجله، بخشی از مطلب و باورقی لغت نامه دهخدا مربوط به کلمه (آب) چاپ نشد. با پوزش فراوان بخش پایانی شماره قبل اینک تقدیم می شود.

گفتا مرا چه چاره که آرام هیچ نیست

گفتم که زودخیز وهمی گردچام چام، منجیک.

بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدنی با گل نشستم، سعدی.

گفتا برون شدی بشماشای ماه نو

از طاق ایروان منت شرم بادورو، حافظ.

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید

گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید، حافظ<sup>۱۳</sup>

الف لینه در آخر صفت گاهی دلالت بر بسیاری و تکثیر و تفخیم و تعجب کند. چون اندکا و نیکا و بیدا و خوشا و خرمنا: گفت نیکا گرده‌ها که آن گرده‌ها، جو بود و آن کس را که بوی خرسند باشد و از وی سیر گردد که وی نان منست و نان پیغمبران دیگر، نوروزنامه.

زیر و زبر عالم بهر طلب است ارنی

نگگا که زمینشی لنگا که زمانستی، سنائی.

مشکلا کاری که افتادت چه سود

کار سخت و نیست استادت چه سود، عطار.

نیک و بد این عالم پیش و پس کار او

زودا که تو دریای، زودا که بوینگاری، منوچهری

شکل دندان و سر زلف تو زودا که برو

سین و نون و الف و یا همه تاوان آرند، سنائی

خوشا وقت شوریدگان غمش، سعدی.

خوشا نبیذ غارچی بادوستان یکدله

گیتی بآرام اندر و مجلس بیانگ ولوله، از فرهنگ اسدی خطی.

بزرگوارا کاری که آمد از پدیرت

بدولت پدر تو نبود هیچ پدر، فرخی.

بزرگا جود دادار جهان بین.

که بخشد مردمیر افضل چندین، ویس و رامین.

وگاہ در آخر صفت و موصوف هر دو الف کثرت و تعجب و تعظیم آرند: بزرگا مردا که دامن قناعت

تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست، بیهقی. پس گفت: (مادر حسنگ) بزرگامردا که این

پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان، بیهقی.

گفت بزرگا شمعیا که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست، نوروزنامه.

اگر آن دم انباموزی تو گفتار

درازا منزلا و مشکلا کار، الهی نامه عطار.

گفتم نایمت نیز هرگز پیرامنا

بیهده گفتم من این، بیهده گویا منما، اورمزدی

ز آدم حرص میراث است مارا

درازا محنتا و آشفته کارا، عطار.

بزرگوارا شاهنشها که خسرو ماست

بخوی خوب و بنام ستوده و اورنگ، فرخی.

همایونا کف دستا که آن دستست و آن بازو

که هم ایوب ارزاق است و هم آیات رزاقش، منوچهری.

وگاہ این الف را تنها بآخر موصوف افزایشند: با خود گفتم در بزرگ غلطاً که من بودم، حق باست

خوار زمشاه است، بیهقی.

ساده دل مردا که دل بر وعده مستان نهاد، سنائی.

واما الفی که در نظم و نشر بآخر کلمه بس افزایشند برای تاکید کثرت است. و این الف را گاهی

تنها بهمان کلمه بس افزایشند:

بسا جای کاشانه و یاد غرد

بدواندرون شادی و نوشخورد، ابوشکور.

بسا شکست بیابان که باغ خرم بود

و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود، رودکی.

و گاهی بآخر موصوف یا معدود آن نیز مزید کنند:

بسامرد بخبلا که می بخورد

کریمی بجهان در پراکنید، رودکی

بسا کسا که بره است و فرخسه بر خواتش

و بس کسا که جوین نان همی نیاید سیر، رودکی.

بسا تبا که فرستد دعادم اندر پس

سنان نیزه او از وجود سوی عدم، فرخی.

بسا روزگارا که بر کوه ودشت

گشته است و بسیار خواهد گذشت. فردوسی.

با کسا که ندیم حریره و بره است

و بس کسی است که سیری نیاید از ملکش. ابوالمؤید.

خماردار همه ساله با کبار بود

با سرا که جدا کرد از او زمانه خمار، دقیقی.

با زورمندا که افتاده سخت

بس افتاده را یوری کرده بخت. اسدی.

و گاهی تنها با آخر موصوف یا معنود یا متعلقی دیگر افزیند:

و بس کسا که جوین نان همی نیاید سیر. رودکی.

بس بنا گوش چوسما که سیه شد چوشیه

آن تو نیز شود صبر کن ای جان جهان. فرخی.

الف لینه در آخر صفت بمعنی یاء مصدری هم آید و صفت را در چنین مورد بدل با اسم مصدر کند،

چون درازا و پهنای و زرفا و ستیرا و فراخا و باریکا و گرما و تاریکا. (نا نیز در آخر صفت قاده همین معنی

کند، مانند درازا و فراخا و تنگنا و تیزنا و ستیرنا و زرف نا). و گاه در آخر کلمه که خود بیاء مصدری

ختم شده است بدل یاء تنکیر آید سهولت ادارا:

با سلطانیا کورا بود نزع دل آشوبی

خوشا در ویشیا کورا بود گنج تن آسانی. خاقانی.

الف لینه در آخر اسمها و صفتها گاه معنی ندا و خطاب دهد، چون دلا و جاننا و پسرنا و شها و بزرگا

و بخودما و قبله گاها. ۱۵ و «آ» ی ندا چون در آخر کلماتی مانند خدا در آید کلمه بصورت اصلی و تمام

خود باز گردد:

خدایا ببخشا گناه ورا

بفرای در حشر جاه ورا. فردوسی.

بدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمیدیش و از دور خدایا میکرد. حافظ.

و گاه معنی تأسف و تحسیر و توجع و ندبه و استغاثه را تأکید کند، چنانکه در زبان عرب نیز آواه در

کلمات و امجد و اوایلا و الاسلاما و وامحمداه و اوایلاه و والاسلاماه و نظایر آن همین معنی بخشد:

دردا و دریغا که درین خورد و نشست

خاکی است مرا در کف و بادبست بدست.

دریغا نهی از تو ایران زمین

همه زار و بیمار و لاندو هگین

دریغا که بدخواه دشاد گشت

دریغا که رنجم همه باد گشت. فردوسی.

دردا و حسرتا که مرا دور روزگار

بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا. ۱۶ حافظ.

دردا و حسرتا که عنانم ز دست رفت

دستم نمیرسد که بگیرم عنان دوست. سعدی.

والف ندبه را گاه بقرینه حذف کنند:

بزاری همی گفت پس پیشان

که شاها دلیرا سرانجم

کیاکی نژادا شها سرورا

جهان شهریارا و گندآورا. فردوسی.

یعنی سرانجمنا

و در آخر نامهای خاص برای تمخیم و تعظیم آید، مانند عمادا و جلالا و محمودا و احمدا و صدرا

و صابا. ۱۷

والف مسیحا جزء کلمه است، چه اصل آن عبری «ماشیا» است بمعنی مسح شده و مدهون:

فیض روح القدس اربازمذ فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد. حافظ.

و در آخر بعضی اسمها بجای تنوین نصب عربی باشد:

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته. خاقانی.

من وانکار شراب این چه حکایت باشد

غالباً این قدم عقل و کفایت باشد. حافظ.

گذشت آن نوبت قولا نقیلا

توبر در باش اکنون جبر نیلا. اسرارنامه عطار.

و در بعض موارد از کلمه حقا و ربا معنی قسم مستفاد میشود:

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غربت / کاریکه تو اندیشی از کزی و همواری / نیکوتر آن باشد بالله

که تو اندیشی / آسان تر آن باشد حقا که تو پنداری. منوچهری.

و رخواجه اعظم قدحی کمتر خواهد

حقا که میش مع دهی وهم قدحش مه. منوچهری.

گویم که چو زر آری کار تو چو زر گردد

حقا که اگر جز جان وجه درمی دایم. انوری.

آر بی بخش تو حقا که توانگر نشود

کبری باد تو والله که مسلمان نشود. سنائی.

در آخر قافیه نیز خواه فعل باشد یا صفت یا اسم یا نوع دیگر از کلمه، گاهی الف لینه افزیند، و آن

تنها برای حفظ وزن شعر است نه اطلاق یا اشباع فتنه چه کلمات فارسی موقوفه الا و آخر باشند،

لیکن عروضیان این الف را تقلید عرب، الف اطلاق یا اشباع خوانده اند:

اگر شب از در شادبست و باده خسرویا

مرا نشاط ضعیف است و در دل قویا

شبا پندید نیاید همی کرانه تو

برادرم و نیامر من مگر تویا

انشاء حرآن نیکو بسر توانم برد

هر آنکهی که تو نشیب شعر من بویا. آتجی شاعر. از المعجم

چنانکه اشتر ابله سوی کینام شده

ز مکر روبه وزاغ و ز گرگ بی خیرا. رودکی.

نهادند آنگه بخوردن سرا

که هم دار بند پیش وهم منیرا. فردوسی.

مرا کاش هرگز نپروردیا

چو پرورده بودی تیار ردیا. فردوسی.

که تنگ وادرم دارم و مرد بد سلب است

بسرش بار فضول است و مرد و سوسا. ابوالعباس.

پیاده شود دشمن از اسب دوت

چو گردی بر اسب سعادت سوارا

بر اسب سعادت سواری و داری

بدست اندرون از سعادت سوارا. دقیقی.

زمین پوشد از نور پیراهنا

شود تیره گیتی بدو روشنا. فردوسی.

کسی را که ایزد بیاراید

چه سازی که حسنش بیفزاید. یوسف زلیخای منسوب بفردوسی.

بآتش درون بر مثال سمندر

همیدون بآب اندرون چون نهنگا. شاکر بخاری.

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش

کز نکورویان زشتی نبرد فرزاما. دقیقی.

صفرای مرا سود ندارد تلکا

در دسر من کجانشاند علکا. ابوالمؤید.

پوپک دیدم بحوالی سرتس

بانگک بر برده برده با براندر

چادر کی دیدم رنگین بر او

زنک بسی گونه بر آن چادرا. رودکی.

خلفاتش کرده جامه زنگاری

این تند و تیز باد فرود نیا. دقیقی.

سیامک پیامد برهنه تا

برآویخت با پور اهریمن. فردوسی.

دزدگ آرای سپهر چرخ وارا

کیاخن توت باید کرد کارا. رودکی.

نوبهار آمد جشن ملک افریدونا

آن کجا گاو نکو بودش برمایونا. دقیقی.



